مصاحبه زیر توسط تام پارفیت در ژانویه ۲۰۱۲، وقتی که او برای روزنامه گاردین در مسکو کار می کرد، صورت گرفته است. این مصاحبه هرگز توسط گاردین منتشر نشد. این مصاحبه سند بسیار جالبی است – مسلماً تا به امروز واضح ترین گزارش در مورد بینش پوتین از قانون و ریشه آن می باشد. پاولوسکی از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۱ از مشاورین کلیدی پوتین، یکی از دو «کارشناس ارشد سیاسی»، همراه با ولادیسلاو سورکف، در حوزه مدیریت افکار عمومی روسیه بود. پروفیل های این زوج کاملاً از هم مجزا بودند. در حالیکه سورکف، متولد سال ۱۹۶۴ و نیمه چچن، محصولِ خالصِ پست-کمونیسم بود که از راه بانکداری و تجارت به مقام مشاور کرملین به عنوان ایدئولوگِ پست–مدرن ، و رمان نویسِ نیمه وقت، رسید، در عوض پاولوسکی -که یک دهه زودتر، در سال ۱۹۵۱ در اودسا متولد شد- یک دانشجوی دگر اندیش در اواخر دهه ۶۰ بود که به «انارشیسم و افراط گرایی چپ» متهم می شد. وی در اوایل دهه ۸۰ بخاطر همکاری با یک مجله زیر زمینی بازداشت شد. او پس از همکاری با مقامات دولتی، به جای زندان، به شمال روسیه تبعید گشت. در زمان گارباچف به مسکو بازگشت و مبدل به یک روزنامه‌نگار فعال در اشوبهای دموکراتیک شد، تا اینکه سپس سرنوشت خود را با یلتسین در امیخت و او را در سازماندهی انتخابات تقلبی در سال ۱۹۹۶ یاری داد. وی، بعد از آن به معمار «دموکراسی مهار شده» در دوران پوتین تبدیل شد تا اینکه در بهار سال ۲۰۱۱ بخاطر مخالفت با بازگشت پوتین برای دوره سوم ریاست جمهوری اش، معزول گشت. پاولوسکی که تیزهوش تر و حافظه تاریخی بیشتری نسبت به سارکف دارد (و بیش از وی مجری بود تا ناظر)، پرتره جالبی از گذشته، خلق و خو و دیدگاههای پوتین – و مهمتر از هر چیز نگرش او به سرمایه داری– ترسیم می کند. او همچنین گزارش داخلی واضحی از چگونگی فروپاشی اجماع سیاسی که پوتین تا قبل از تصمیم وی برای از سر راه برداشتن مدودف و بازگشت به کرملین، از ان برخوردار بود، می دهد؛ که در نتیجه ان، از نظر پاولوسکی، تأمین کامل مالی سیستم سیاسی به «ترکیبی از یک شرکت بیمه و یک کازینو» بدل گشت. پاولوسکی که از طرف منقدانش معروف به «بدبینی متکبر و رسوا» است، خود را به عنوان «متخصص ساخت و ساز و حمایت از دولت» توصیف می نماید. وی، بعد از این مصاحبه بطوری رک و بی پرده، منتقد اعمال رژیم در بحران اوکراین بوده است که از نظر وی به رهایی احساسات کور در کوچه

وبازار، که درست در نقطه مقابل آنچه که او در کمک به مهار آن تلاش کـرده بود، ختم می شود. وی بتـازگی در مقـاله‌ای بـه نقـش تلویزیـون روسـیه در حمله [به اوکراین] می پردازد و احساسِ ترسِ خود، از اینکه تلویزیون به یک قدرتِ شبه مستقل تبدیل گشته و بطور بالقوه قدرتِ رژیم را بـی ثبـات مـی نماید، نیروی «بیماری زایی» که هیستری همگانی ایجـاد می‌کنـد کـه مـی تواند تأثیر بدی بدنبال داشته باشد، را بیان می کند.

جهان بینی پوتین

مصاحبه تام پارفیت با گلب پاولوسکی

برگردان: رضا جاسکی

ریشه‌های جهان بینی پوتین چه هستند؟

در ابتدای سـالهای ۱۹۹۰، پـوتین تقریبـا همـه ایـده‌هایی کـه امـروز از آن‌هـا طرفداری می کند، را بسط داد. او تازه شروع به کار در سنت پترزبورگ کرده بود، اما اگر نگاهی به اسناد آن دوره بیانـدازیم، مـا می‌تـوانیم بـبینیم کـه او یک سری از نگرش‌های خود را در همـان زمـان نیـز داشــت، از جملـه، ایـده لزوم سیستم واحد اداری روسیه، دولت متمرکز، و چشم‌پوشــی در مقابـل رشوه خواریِ چینوفنیکی[بوروکراتها] ، را می‌توان ذکر کرد. این موضوع اخـر تعجب بسیاری را برانگیخت، اما این امر غیر قابـل انکـار اسـت کـه او بطـور مثبت به این قضیه می نگریست. او حتی تزهای شـهردار آن زمـان مسـکو، گاوریل پوپوف، در مورد اینکه بوروکراتهـا حـق کمیسـیون بـرای هـر قـرارداد را دارند، تأیید و تکرار کرد.
البته ، تحقیر ظریف او نسبت بـه دموکراتهـای آن زمـان، کـه مجـانی و بـدون هیچ مبارزه ایی به قدرت رسیده بودند، درست مانند آنکه انرا در خیابان پیدا کـرده بودنـد، نیـز وجـود داشــت. از ایـن رو اکـثر ایـده‌های او، مــن جملـه نشـانه‌های اپورتونیسـم پـوتین–ایـن منطـق کـه احتیـاجی بـه شـنا کـردن برخلاف جریان آب وجود ندارد، در حقیقت به معنی شـنا کـردن در جهـت آب است- در آن دوره نیز وجود داشت. چرا باید با یک روند جنگید و نیـروی خـود را صـرف آن کـرد؟ شــما بایـد نیـرو و منــابعِ رونـد را گرفتـه و آنچـه را کـه می‌خواهیـد، توسـط آن‌هـا کسـب کنیـد. ایـن غریـزه از همـان ابتـدا پـوتین را

همراهی می کرد. همچنین او از ولادیمیر ژیرینفسکی، رئیس حزب لیبرال دموکرات اولترا ناسیونالیست روسیه، این ایده را گرفت که روسیه باید به ایالات مختلف -با یک فرماندار کل که مسئولیت هر منطقه را داشته باشد، تقسیم شود. همچنانکه یلتیسن نیز آرزوی چنین سازماندهی را داشت، اما قادر به کسب آن نشد. این ایده بسیار محبوبی در روسیه است.

تا چه حدی این ایده‌ها بر اثر فروپاشی اتحاد شوروی شکل گرفت؟

پوتین متعلق به یک قشر بسیار گسترده، اما از نظر سیاسی مبهم و نامرئی مردم است که پس از پایان دهه ۱۹۸۰، در پی انتقام بخاطر سقوط اتحاد شوروی بوده اند. من هم یکی از این افراد بوده ام. من و دوستانم از جمله مردمی بودیم که نمی توانستیم اتفاقِ افتاده را قبول کنیم: چه کسی گفت که ما نمی‌توانیم ادامه دهیم. صدها و هزاران نفر از نخبگان بودند که کمونیست نبودند ـ مثلاً من هرگز عضو حزب کمونیست نبودم. افرادی بودند که آنچه در سال ۱۹۹۱ اتفاق افتاد را دوست نداشتند. این گروه شامل افراد بسیار متفاوت، با ایده‌های خیلی متنوعی از آزادی بودند. پوتین یکی از کسانی بود که تا اواخر دهه ۱۹۹۰، منفعلانه منتظر تلافی باقی ماند. منظور من از تلافی، احیاء دولت بزرگی است که ما در آن زندگی می کردیم، و به آن عادت کرده بودیم. البته، ما یک دولت توتالیتار دیگر نمی خواستیم، اما ما دولتی می‌خواستیم که قابل احترام می بود. احترام به دولت دهه ۱۹۹۰ غیر ممکن بود. شما می‌توانید بخوبی از یلتسین یاد کنید و برایش احساس تأسف کنید. اما برای من، غیر ممکن بود یلتسین را به گونه دیگری تصور کنم: از یک سو، لازم بود او را از عذاب و تنبیه محافظت کرد و از سوی دیگر، او به عنوان آخرین امیدِ دولت اهمیت به سزایی داشت، چرا که کاملاً روشن بود اگر فرمانداران به قدرت می رسیدند، آن‌ها می توانستند بر سر پیمان بلُوژسکی[پیمان فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱]دیگریِ توافق کنند، و در نتیجه روسیه دیگر وجود نمی داشت.
پوتین فردی متعلق به اتحاد شوروی بود که از فروپاشی روسیه درس نگرفت. به عبارتی، او درس گرفت اما به شکل بسیار عملگرایانه. او حضور سرمایه داری را را به روش اتحاد شوروی درک می کرد. به همه ما یاد داده شده است که سرمایه داری، پادشاهی فریبکارانی است که از طرف سرمایه بزرگ حمایت می شود و در پسٍ آن ماشینٍ نظامی بزرگی قرار دارد

که خواهان کنترل تمام دنیا می باشد. کاملاً روشن است که این تصویر ساده‌ای که من فکر می‌کنم پوتین در سر داشت، یک ایدئولوژی رسمی نبود، اما شکلی از عقل سلیم بود. او فکر می‌کرد که ما در اتحاد شوروی احمق بودیم؛ ما تلاش می‌کردیم که جامعه عادلانه بسازیم در حالی که می توانستیم پول‌دار شویم. اگر ما نسبت به سرمایه داران غربی پول بیشتری داشتیم، ما می توانستیم آن‌ها را بخریم، و یا اینکه سلاحهایی بسازیم که آن‌ها نداشتند. تمام قضیه این است. این یک بازی بود و ما شکست خوردیم، چرا که ما نتوانستیم چند کارِ ساده را انجام دهیم: ما طبقه سرمایه دار خود را ایجاد نکردیم، ما به یغماگران سرمایه دار خود شانسٍ رشد و بلعیدنٍ یغماگرانٍ سرمایه دارٍ آن‌ها [سرمایه داران غربی] را ندادیم.

تا چه حد این ایده‌ها هنوز پایه درک سیاسی پوتین و روسیه ای که او ساخته است می باشد؟

من فکر نمی‌کنم که طرز تفکر پوتین بعد از آن بطور قابل توجهی تغییر کرده است. او آن‌ها را به مثابه عقل سلیم می فهمد. درست به همین دلیل او مطمئن از نظرات خود بوده و احساس راحتی می کند؛ او ترسی از بحث در باره اعتقاداتش ندارد. او اینطور فکر می کند: به مردم غرب نگاه کنید، این آن چیزی است که آن‌ها می گویند، و این چیزی است که در عمل انجام می دهند. سیستم بسیار جالبی با دو حزب وجود دارد، یکی قدرت را تحویل دیگری می دهد، و پشت همه آن‌ها یک و فقط یک چیز وجود دارد: سرمایه. الان بخشی از سرمایه [پشت] آن است، بعداً یکی دیگر. و با این پول آن‌ها تمامی روشنفکران را خریده‌اند و آنچه که سیاست اشان بدان نیاز دارد را سازماندهی کرده اند. بیائید همین را انجام دهیم. پوتین فردی از اتحاد شوروی است که انتقام و تلافی جویی را هدف خود قرار داده است، اما نه به معنای احمقانه و نظامی، بلکه به معنای تاریخی ان. او این وظیفه را به زبان اتحاد شوروی، به زبان ژئوپلیتیکی، به شکل عملگرایی سخت و بسیار نزدیک به بدبینی که در عین حال بدبینانه هم نیست، تعیین کرده است. پوتین بدبین و منفی باف نیست. او معتقد است که انسان موجودی گناهکار است، و تلاش برای بهبود آن بی‌فایده است. او اعتقاد دارد که بلشویکها که تلاش داشتند مردمی عدالت جو و درست اندیش بوجود اورند، خیلی ساده احمق بودند، و ما نباید چنین کاری می کردیم. ما پول

فراوان و انرژی زیادی بر سر این امر هدر دادیم، و در عین حال سعی کردیم ملل دیگر را آزاد سازیم. چرا؟ ما احتیاجی بدان نداریم.
مدل پوتین کاملاً متفاوت از مدل ژیوگانف، رئیس حزب کوونیست فدراسیون روسیه، است. ایده پوتین این است که ما باید سرمایه داران بزرگ‌تر و بهتری نسبت سرمایه داران[غربی] باشیم، و ثبات بیشتری به عنوان دولت داشته باشیم: بایستی حداکثر وحدت بین دولت و کسب و کار و تجارت وجود داشته باشد. سیستم دو حزبی شبیه ایالات متحده؟ بسیار عالی، ما هم می‌توانیم داشته باشیم. پوتین سالهای متمادی کار کرد تا چنین اتفاقی بیافتد. اگرچه اذعان می‌کند که او در این راه موفق نبوده است، اما من فکر می‌کنم این هنوز آن چیزی است که او میخواهد. و این را تشخیص داده است که این امر بسیار بزرگ‌تر از آنچه که او تصور می کرد، می باشد. اما سیاست باید مبتنی بر احزاب باشد. پیکربندی ساسی حاضر یک سیستم تک حزبی نیست، هیچ چیز قابل قیاسی با حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود ندارد. حزب حاکم، روسیه متحد، دولت نیست. این حزب فقط یک کیسه پر از افراد چسبیده به کرملین است – یک سیستم تلفن، که سیگنالهای کرملین را از طریق دستگاههای منطقه ای به پایین منتقل می کند. آن به هیچ وجه مستقل نبوده و نمی‌تواند، درست در نقطه مقابل حزب کمونیست اتحاد شوروی، خود دست به کاری بزند. آن نیاز به دستورالعمل های کامل و دقیق یک، دو، سه، چهار و پنج دارد. اگر سه و چهار وجود نداشته باشند، آن از کار می‌افتد و منتظر می‌ماند تا بدان گفته شود چکار کند. روسیه متحد هیچ چیز مشترکی با حزب کمونیست اتحاد شوروی ندارد. آن به عنوان جزئی از سیستم مفید است. این یکی از نتایجی است که پوتین بدان رسید-اینکه انتخابات ضروری است، و [حکومت] نیاز به مشروعیت از سوی مردم دارد و نه از این واقعیت تاریخی که ان در سال ۱۹۱۷ کاخ زمستانی را فتح کرده است.

آیا واقعاً او یک سیستم دو حزبی با رقابت سیاسی واقعی برای قدرت می خواهد؟

پوتین اعتقاد ندارد که یک رقابت واقعی بین احزاب سیاسی در غرب وجود دارد. او انرا به مثابه یک بازی می پندارد، درست مثل بازی گلف در یک باشگاه خصوصی: یک بازیکن قدری قوی‌تر است و دیگری کمی ضعیف تر، اما حقیقتا هیچ رقابت واقعی وجود ندارد. او انرا به گونه‌ای که رقابت در

جمهوری فدرال آلمان بعد از جنگ تحت رهبری کنراد ادنویر وجود داشت، تصور می کند. دو حزب وجود دارند، یکی از آن‌ها قدرت را در دست دارد، و دیگری منتظر، شاید برای مدت طولانی. سوسیال دمکراتها سالها منتظر ماندند، فکر می‌کنم از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ ؛ این یک نوع سیستم یک و نیم حزبی است. پوتین همیشه می‌گفت که در آینده، زمانی اپوزیسیون قدرت خواهد گرفت، و ما باید خود را برای آن لحظه آماده نمائیم. منظور او از آمادگی این بود که ما باید هم اینجا و هم آنجا باشیم، یا به عبارتی، هر دو حزب را کنترل کنیم. هنوز حزب دوم در روسیه واقعاً به نتیجه نرسیده است؛ اما پوتین مخالف تبدیل کمونیست‌ها به سوسیال دمکراتها نبود. البته، همه احزاب قرار بود که توسط رئیس جمهور کنترل شوند. ایده اینکه قدرت رئیس جمهور بالاتر از سه قدرت دیگر می باشد، در قانون اساسی ما وجود دارد. پرزیدنت دارای نوع ویژه ای از قدرت است که به قدرت اجرایی مربوط نمی باشد: قدرت اجرایی با نخست وزیر به پایان می رسد. رئیس جمهور بالاتر از همه قرار دارد، چیزی شبیه تزار. برای پوتین این نوعی دگم است. او اعتقاد دارد که در جوامع و دولتهای قدیمی [منظور غربی است] نوعی نظم و ترتیب وجود دارد—مردم آرزوی از بین بردن رقیب اشان، هنگام پیروزی در انتخابات را ندارند – و ما این نظم و ترتیب را نداریم. او همچنین معتقد است که تاکنون همه اشکال قدرت در روسیه عیب و نقص داشته است: او در پی ایجاد یک فرم حکومتی قوی و پایدار است.

بنا بر این پوتین آگاهانه در تلاش بود که ایده رئیس جمهور به عنوان تزار را ترویج کند؟

پوتین هرگز ایده یک حزب ریاست جمهوری را دوست نداشت. اما در تیم وی هرگز اجماع کاملی در مورد این مسأله وجود نداشته است. آن‌هایی که تصور حزب ریاست جمهوری را داشتند انرا در معنای غربی آن نمی فهمیدند، بلکه بیشتر این به معنای چرخش متناوب یک گروه نخبه که مدتی در قدرت هستند و به جمع‌آوری پاداش و مزایا –امتیازات مالی، شغلی و شهرت – پرداخته و سپس کنار می روند. گروه دوم به قدرت می رسد، اما آن‌ها اشتیاقی به از بین بردن دیگری ندارند. پوتین همیشه می گفت، ما خودمان را می شناسیم، ما هنوز به این مرحله نرسیده ایم؛ ما می‌دانیم به مجرد آنکه ما کنار گذاشته شویم، شما ما را نابود خواهید کرد. او این موضوع را به صراحت می گفت: شما ما را کنار دیوار گذاشته و

اعدام می کنید. این اعتقاد بسیار عمیقی بود که بر پایه درگیری‌های ۱۹۹۳ قرار داشت، وقتی که یلتسین به شورای عالی تیراندازی نمود و عده زیادتری –همانطور که پوتین می دانست–نسبت به آنچه که اعلام شد، را کشت. همچنین در تنازعات سال ۱۹۹۹، وقتی که گروهی به رهبری یوگنی پریماکف و یوری لوژکف به یلتسین گفتند که اگر قدرت را بطور داوطلبانه به آن‌ها ندهد، دچار سرنوشت نیکولای چاوچشکو خواهد شد.

بنابراین، یک «دموکراسی کنترل شده»؟

بله، ما صحبت از دموکراسی مهار شده می کنیم، اما شاید در غرب این موضوع فراموش شده باشد که این تدبیر و راه‌کار در سالهای دهه ۱۹۵۰ در اروپا، بعد از شکست فاشیسم کاملاً رواج داشت. برای مثال، در المان، همین ایده به اجرا گذاشته شد: آلمانی ها به توتالیتاریسم گرایش داشتند، بنابراین نبایستی اجازه نزدیکی به سیاست به آن‌ها داده می شد. آن‌ها احتمالا ازادانه رأی می دادند، اما افرادی که کنترل سیاست واقعی را در دست داشتند، می بایست دست نخورده باقی می ماندند، آن‌ها تسلیم نمی شدند. باید یک سیستم دقیق کنترل ایجاد می شد. همه چیز در روسیه – سد بالای انتخاباتی برای راه یافتن به دومای دولتی، سیستم یک و نیم حزبی –برگرفته از تجربه آلمان است. تنها تفاوت این است که بخاطر تفکیک امور مالی و سیاست ، این امر بطور کامل در روسیه موفقیت آمیز نبوده است. آیا این از نقطه نظر تئوری دموکراسی بدبینانه است؟ احتمالا، اری، اما اینجا بدبینی به نظر نمی رسد. شاید این امر بهتر در اروپا انجام شد، اما سیستم شما قدیمی تر است، و شما یاد گرفته‌اید که انرا به نحو بهتری انجام دهید.
این مسأله مهم است که به این موضوع توجه داشته باشید، « اجماع ویژه پوتین» همراه با همزیستی مواضع متفاوت تحول یافت: اجماعی که هم مردم و هم نخبگان را در بر می گرفت. این یک قرارداد بین نخبگان حاکم و گروه‌های اصلی جامعه، کسانی که درجه‌ای از توزیع اجتماعی را تضمین می کنند، بود. این کافی نیست، چرا که دولت فقیر است، یا حداقل در ابتدای ریاست جمهوری پوتین فقیر بود. در قلب این معاهده، کارکنانِ نهادهای دولتی قرار دارند، که درسالهای دهه ۱۹۹۰ ، در موقعیت خیلی ضعیفی قرار داشتند–البته به استثنای وزرا، اما همه کارکنان وزیر نبودند. توافق نظر، شامل بوروکراسی منطقه ای و ساختارهای نظامی بود که در

دهه ۱۹۹۰ تحقیر شدند، و نیز همچنین بخش پایین‌تر روشنفکران، پزشکان و اموزگاران می شد؛ و در نهایت، زنان، که همه چیز و همه متکی بدانان هستند، چرا که مردان نمی‌دانند که چگونه خود را با سیستم جدید منطبق کنند، را در بر می گرفت. بطرز وحشتناکی، میزان بالای مرگ ومیر وجود داشت، و زنان سرپرستی خانواده را به عهده می گرفتند. این اقشار مردم در گذشته بازنده بودند اما درواقع آن‌ها مهمترین اقشار در جامعه محسوب می شدند.
از سوی دیگر، این اجماع نیز می باید نخبگانی که خواهان آزادی بودند، و تقاضای بیشترین آزادی تردد در سراسر مرزها را داشتند، را در بر می گرفت. برای یلتسین، شل کردن محدودیت‌های ویزایی از اولویت برخوردار نبودند. برای پوتین، از همان آغاز این امر مهمی بود. اگر می‌خواهی بازی را ترک کنی، بفرما برو. هیچگونه فشار ایدئولوژیکی در کار نخواهد بود-هیچکدام ضرورت ندارد. آن دولتی بدون ایده، بر پایه عقل سلیم و درک متوسط، تمدن، خواهد بود. در هر حال، توده ها نباید دسترسی به قدرت داشته باشند–مردم تمامیت خواه هستند و برای حکومت کردن نباید به انان اعتماد کرد. این اجماع پوتین در ابتدای سال ۲۰۰۰ بود، وقتی که یک میل واقعی برای سیاست زدایی و بازگشت به چیزی نزدیکتر به مدل شوروی وجود داشت، و شاید تنها در یک سال گذشته شروع به فرو ریختن نمود. این امر وقتی که پوتین تصمیم گرفت تنها ضامن آن باشد و اینکه فقط او می‌تواند کنترل کامل اوضاع را حفظ کند، شروع به ساییده شدن کرد. این اشتباه او بود. تصمیم او به بازگشت به ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۲ ، توهمی از عظمت بود. اجماع، او را به چهره ای کاریزماتیک تبدیل کرد، و او بدان باور نمود.

منظور شما این است که «اجماع پوتینی» بعد از اواخر سال ۲۰۱۱ از هم فروپاشید؟

وقتی که او در سال ۲۰۰۷ از قدرت فاصله گرفت، پوتین تصمیم به آزمایش گسترش اجماع گرفته بود. این ایده اصلی او بود- که کشور نیاز به دگرگونی دارد، و آن نمی‌تواند توسط ژنرالها اداره شود. جانشین باید کس متفاوتی باشد، یا اینکه رکود جایگزین خواهد شد. به همین خاطر، این‌گونه ای از نوسازی اجماع بود. بعداً مشخص شد، حداقل برای من، که پوتین شروع به ترمز کردن این فرایند نموده است. چند تغییر اساسی صورت گرفت. در بهار

سال ۲۰۱۰، پوتین دچار نوعی افسردگی گردید، که بسیار قابل توجه بود. او حتی بسیار بد صحبت می کرد-و ناچار بود از روی کاغذ بخواند. وقتی که او در مقابل مردم ظاهر می شد، نوعی عدم اصمینان و عدم اعتماد به نفس وجود داشت. او به دوربین نگاه نمی کرد، و این هیچ شباهتی به او نداشت. در ذهن او نوعی شک و تردید نسبت به تصمیمات خودش، و افرادی که با آن‌ها کار می‌کرد بوجود امد. او شروع به تغییر نمود. او به این نتیجه رسید، که همه در حال انجام کاری هستند، که کاملاً درست نیست، و همه تصمیمات غلطی را اتخاذ می کنند، من جمله دمیتری مدودف. و او بر هیچ چیزی کنترل نداشت. بنابراین نوعی ترس و وحشت در او عمیق و عمیق‌تر می شد. این یک افسانه کامل است که پوتین و مدودف سال‌ها قبل توافق کرده بودند که پوتین باز گردد، هر چند که ممکن است این ایده را صدها بار بحث کرده باشند. این سیاست است. این همیشه یک مسأله باز بود. مدودف و پوتین به اشکال مختلفی صحبت می کنند. آن‌ها دوستان قدیمی هستند، و با هم شوخی می کنند. چیزهای زیادی وابسته به فرصت هاست.

در سال ۲۰۰۸، پس از انتقال قدرت، نوعی نگرانی و ناآرامی در کرملین در رابطه با اینکه مردم چگونه به مدودف واکنش نشان خواهند داد، و یا اینکه او قادر به انجام امور باشد، وجود داشت. این یک لحظه بسیار ناآرامی بود. بنابراین انها احتمالاً در مورد اینکه اگر امور بدرستی پیش نرود، مباحثی داشته اند. خصوصا اینکه میزان اعتبار پوتین به گونه‌ای بود، مثل آنکه به کمک ویاگرا رشد کند–انها همواره در حال رشد و افزایش یکنواختی بودند. به هر حال، بالاترین میزان اعتبار پوتین، در سال ۲۰۰۸، زمانی که او دیگر رئیس جمهور نبود، بدست امد. اما احتمالاً پوتین، مسأله بازگشت احتمالی خود را به عنوان آنچه که تصمیم گرفته شده بود، می دید؛ در حالی که برای مدودف این امر فقط یک گزینه بود، گزینه ای که او و قدرت اجتناب از آن را داشت. پوتین احتمالاً می گفت، اگر محبوبیت تو بیش از من باشد، آنوقت قبول. اما هیچ توافق رسمی وجود نداشت. در سال ۲۰۱۰، عقاید شروع به تغییر نمودند-و به شکل متناقضی، در انانی که نگران بودند آیا مدودف می‌تواند مورد لطف و توجه قرار گیرد، نگرانی شروع به تغییر نموده و نخبگان حاکم باور کردند که پوتین احتمالاً باز نخواهد گشت و نزدیکی بسوی مدودف را آغاز نمودند. این آن چیزی بود که پوتین را در موضع تدافعی قرار داد. ما در اواخر تابستان ۲۰۱۰، تحقیقاتی را برای کرملین انجام دادیم، که نشان می داد، نخبگان، من جمله نخبگان قدرت، متمایل به

حمایت از مدودف می گشتند. بازنشستگان، که به عنوان پایه اصلی حامیان پوتین در نظر گرفته می شدند، اکنون مدودف را ترجیح می دادند. اینها، اغلب مرد بودند؛ زنان عمدتا پوتین را ترجیح می دادند. اعتماد به نفس مدودف بیشتر و ترس پوتین فزونتر می گشت. لحظه‌ای در سال ۲۰۱۰ وجود داشت که محبوبیت آن‌ها به یک اندازه گشت، و این زنگ خطر را برای پوتین به صدا در اورد. از پاییز سال ۲۰۱۰، پس از آنکه مدودف اصرار بر رفتن لوژکف نمود، و به این هدف نیز رسید–پوتین این را دوست نداشت چرا که ژست قدرت بود–پوتین نمایش را شروع کرد، در آغاز به این شکل ماهرانه، که هنوز همه چیز قطعی نیست.

چرا پوتین نمی‌توانست «رهبر ملی» باقی بماند و به مدودف اجازه ریاست جمهوری را بدهد؟

منظور از «رهبر ملی» چیست؟ اگر شما دیدگاهتان را مانند پوتین بر اساس این تفکر قرار دهید که مردم روسیه در هر لحظه‌ای آماده چنگ کشیدن بر مقامات و تیکه تیکه کردن آن‌ها هستند، آنگاه شما نمی‌توانید به ساختارهای شبح گونه‌ای همچون «رهبر ملی» تکیه کنید. سئوال اصلی این است، قدرت واقعی کجاست، و کجا دکمه ها و اهرمهای قدرت قرار دارند؟ پوتین این احساس را داشت که مدودف باعث تحلیل محبوبیتش گشته و زمان بازگشت به صحنه فرا رسیده بود. جامعه شناسان به او می گفتند، به مجرد آنکه وی حتی اشاره به بازگشتش نماید، محبوبیتش به عرش اعلی خواهد رسید. اما او نمی‌توانست این را عنوان کند چرا که قوانین شراکت در هم می شکست؛ در عین حال، مدودف در موارد زیادی به آمادگی اش برای ماندن اشاره می کرد. از این رو، در اواخر سال ۲۰۱۰، تنش شدیدی در روابط وجود داشت، و بخاطر این واقعیت که صحبتی در این مورد صورت نمی گرفت، بیش از پیش تشدید می شد–درست همانطور که در خانواده‌ها رخ می دهد.؛ مشکل این است که راجع مسأله بحثی صورت نمی گیرد. آن‌ها راجع به هر چیزی صحبت می کردند، بجز این موضوع. پوتین فکر می‌کرد «او با من صحبت نمی کند، چرا که یک برنامه خاصی دارد»، و مدودف درست همین فکر را در مورد پوتین می کرد. علاوه بر این، او رئیس جمهور بود، چرا باید چنین چیزهایی را با نخست وزیر بحث کند؟ نوعی غیظ در رفتار مدودف به چشم می خورد–برای مثال، وقتی که او پوتین را به خاطر مسأله لیبی بشدت مورد انتقاد قرار داد. آن بر روابط

سختی که در راه بود، تأکید می کرد. نوعی وحشت مداوم وجود داشت که شاید مدودف بطور ناگهانی دولت را اخراج کند، و این یک وضعیت کاملاً متفاوتی را ایجاد می کرد. این وحشت در بهار ۲۰۱۱، به نقطه اوج خود رسید.
این زمانی بود که من آنجا را ترک کردم–اوریل ۲۰۱۱ ؛ آن دستور مستقیم کاخ سفید مسکو، یعنی، دستور شخصی پوتین بود. من گفته بودم که ما دچار یک مشکل واقعی در رابطه با تضمین به نخبگان حکومتی بودیم. مدرن گرایی میتوانست ماهیت قدرت را تغییر دهد؛ یک نیاز برای از میان برداشتن ترس از سیستم وجود داشت، طوری که نخبگان نبایستی دچار این ترس و واهمه باشند که با تغییر حکومت آن‌ها سر از زندان در خواهند اورد. نیاز به یک نوع قرداد وجود داشت. اما مشکل اصلی این بود که مدودف نمی‌خواست با پوتین راجع به هیچ چیزی بحث کند، در حالی که پوتین خود معتقد بود که حتی او، تنها کسی که تونایی دادن این ضمانت را داشت، دیگر نمی‌تواند چیزی را ضامن شود. افراد نزدیک به او می گفتند، ببینید چه اتفاقی در حال وقوع است، ما سر از زندان لفورتوو در خواهیم اورد.

چرا اینقدر ترس؟

در بین صدر نشینان کرملین، بعد از حمله یلتسین به پارلمان در سال ۱۹۹۳، این اعتقاد مطلق وجود داشت که بلافاصله بعد از جابجایی قدرت، و یا فشار توده ای، یا ظهور یک رهبر پوپولیستی، همه نابود خواهند شد. این یک احساس آسیب‌پذیری بزرگی است. به مجرد آنکه به کسی این شانس داده شود–نه لزوماً مردم، شاید فرمانداران، شاید یک جناح دیگر–انها از نظر فیزیکی صدر نشینان و هیات حاکمه را نابود خواهند کرد، و یا اینکه ما باید در عوض آن‌ها را نابود کنیم. درواقع، از خطر سقوط کشور جلوگیری شد، تا حدی که، انتقام پوتین موفق گشت. با وجود فساد، دیگر تهدید به جدایی در قفقاز شمالی وجود نداشت، و اجماع حول یک دولت متحدی که دیگر بعد از سالهای ۱۹۹۰ وجود نداشت، پدید آمده بود. هیچ‌کس در مناطق روسیه خواهان جدایی و ایجاد یک دولت مجزا نبود–این خواسته از بین رفت. پوتین یک ریاست جمهوری مشروع ایجاد کرده بود. ثبات وجود داشت. دیگر مردم خواهان بازسازی اتحاد شوروی نبودند، هر چند که پوتین هنوز خواهان ایجاد یک دولت بزرگ بود.

بر چه اساسی، شما مخالف بازگشت وی به ریاست جمهوری بودید؟

بازگشت پوتین یک اشتباه تاکتیکی بود. من در آن هنگام گفتم که این‌امر نه توسط مردم و نه نخبگان پذیرفته نخواهد شد. یک هفته بعد از اعلام روکیروفکا–«شاه قلعه کردن»، مبادله مدودف/پوتین در سپتامبر ۲۰۱۱– میزان محبوبیت پوتین بشدت، و مدودف هنوز هم بیشتر، سقوط کرد، که خود نشان دهنده واکنش به این امربود: این موضوع حتی توسط کسانی که قبلاً از پوتین حمایت می کردند، نیز قابل قبول نبود. بنا بر این اجماع پوتینی در حال فروپاشی بود. وقتی که انتخابات قبلی برگزار می شدند، مردم هیچ شکایت مشخصی در مورد انتخابات نداشتند. آن‌ها، یا در ان انتخابات ها شرکت نمی کردند، و یا اینکه به حزب حاکم رأی می دادند. اما بعد از رکیروفکا، آن‌ها بسرعت ناراضی شدند–انتخابات پارلمانی دسامبر ۲۰۱۱، واکنش منفی را بر انگیخت. حزب روسیه متحد، هرگز در اقتصاد مناطق محلی نقش بزرگی بازی نمی کرد. این یک باشگاه نخبگان محلی است. اما در این موقع به سپر بلا مبدل گشت. حزب فلج شد و آغاز به فرو ریختن نمود. پوتین، زمانی که در بهار ۲۰۱۱ ائتلاف جبهه خلق را ایجاد کرد، مشکل را غامض تر نمود و باعث تضعیف ساختار حزب متحد روسیه گردید. او نشان داد که او برای اداره کشور نیازی به هیچ چیزی ندارد؛ او می‌تواند خودش به تنهایی از عهده انجام آن براید–که ایده یک سیستم شخصی را تشویق می نمود. این یک اشتباه بود، چرا که سیستم برای مدت طولانی دیگر شخصی نبود. و آمادگی اظهار عشق به پوتین را نداشت. پشت سر هم عوض شدن، حداقل نوعی از کثرت گرایی بود. مردم خواهان بازگشت به کلیشهِ یک رهبر نبودند؛ و پوتین فکر می‌کرد که آن‌ها چنین خواسته‌ای دارند. من شگفت زده شدم. او بطور معمول محتاط است و غریزه خوبی دارد، اما در این جا، او ریسک بزرگی کرد.

در آغاز سال ۲۰۱۱، من مرتبا به ولادیسلاو سورکف و دیگران در دولت این موضوع را خاطر نشان می‌کردم که بهتر است مدودف باقی بماند. سورکف این امر را به عنوان یک گزینه بهتر می پذیرفت. من هرگز چنین درکی نداشتم که سورکف خواهان تجربه بازگشت پوتین است. او محدودیت‌های سیستم را احساس می کرد. او آخرین نفری در کرملین بود که می‌فهمید کرملین در مقابل چه چیزی قادر به مقاومت است و در مقابل چه چیزی نیست. و هم‌اکنون هیچ‌کس دیگری وجود ندارد.

پوتین دیگر ضامن نبود. ده سال پیش او می‌توانست بگوید، «من تحت شرایط خاصی، اموال شما را تضمین می کنم». یا اینکه او می‌توانست به اولیگارکها بگوید، «شما می‌توانید این کار را انجام دهید، ولی این یا آن را نمی توانید». دلیل آنکه او الان دیگر نمی‌تواند این است که هر دستوری نیاز به خرید و فروش دارد– بنابراین یا افراد به حرف تو گوش می دهند، و بدین گونه تو می‌توانی دستورت را به اجرا بگذاری. قدرت عمودی یک سیستم اعتباری است: تو به معنای واقعی کلمه مجبور به پرداخت برای انجام هر کاری هستی. در عرض ده سال، شیدایی و گوش فرمانی مردم به پوتین بطور اساسی تغییر کرده است. این دیگر وجود ندارد. در گذشته، هیچ‌کس- مثلاً یک فرماندار– جرأت رویارویی با وی را نداشت، چرا که قطعاً بازنده بود. اما امروز جا برای مخالفت باز شده است. همه وسایل خاص خود را دارند. پوتین می‌تواند برای اینکه دوستش داشته باشند، پول خرج کند، اما هر تحسین کننده ای را باید خرید. وقتی من صحبت از خرید می کنم، منظورم پاداش های مالی و یا چیزهای مشابه می باشد. ما کاملا سیاستِ خریداری شده داریم. مقامات تنها در محدوده قدرت اعتباری اشان وجود دارند. به این معنا، سیستم ما کاملاً ایده‌آل آنچه که دنیای جهانی شده بدان نیاز دارد، می باشد. قدرت پوتین در صدور احکام قرار ندارد–او نمی‌تواند دستور چیزی را بدهد. بلکه قدرت وی در این است که او می‌تواند به نام منابع طبیعی گسترده روسیه به بازار جهانی رود. این انحصار است. از نظر اقتصادی، اجماع پوتینی زیبایی عمل‌کرد خود را حفظ کرده است.

شما فکر می‌کنید پوتین اکنون تحت چه محدودیت‌هایی عمل می کند؟

از جهات دیگر، دوره اجماع پوتینی گذشته است. هر کسی خواهان ضامنی برای اموالش است، اما تضمین پوتین فقط در اجبار ، وقتی که «اکثریت پوتینی» وجود داشت، نهفته بود –نخبگان و مقامات لیبرال، اولیگارکها، کارافرینان، بوروکراتها، زنان مسن–همه آن‌ها از هر حرف پوتین حمایت می کردند. در آن شرایط آنان، تا وقتی که اجماع را نشکسته بودند، خود را بیمه و حفاظت شده احساس می کردند. در عمل، قدرت عمودی از پایین به بالا عمل می کند. اگر شخصی خواهان انجام کاری است، او شروع به تجارت می کند، و برای انجام آن کار به بالاترین مقامات، یعنی کرملین، یا به نمایندگان ان متوسل می شود–سپس او می‌تواند عمل کند و همه چیز

خوب پیش می رود. اما امروز شرایطی وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند اموال او را تضمین نماید. اجماع بپایان رسیده است، و در عین حال یک سیستم سایه کامل برای مالکیت بوجود آمده است که از نظر عامه هیچ رابطه‌ای با واقعیت ندارد. و آن نمی‌تواند خود را حفظ کند. چگونه پوتین می‌تواند از آن حفاظت کند؟ به مردم بگوید رشوه نگیرید؟ حتی یک نفر در کشور به حرف او گوش نخواهد کرد. از نظر پوتین، این واقعیت که مدودف نتوانست از عهده این موضوع براید، بخشی از دلیلی بود که از نظر او مدودف نمیتواند روسیه را اداره کند.

او چگونه با تظاهراتهایی که در اواخر سال ۲۰۱۱ برعلیه کرملین برگزار شدند، برخورد نمود؟

تاکنون مشخص شده است که پوتین هیچ استراتژی ندارد. او بسیار واکنش پذیر است. اما در حال حاضر، از روی شم خود، او در انتظار انست که تظاهرات بی رمق شوند، چنانچه در فاصله کریسمس اینگونه شد. این بابا نوئل بود که به بزرگترین جنبش دموکراتیک ما تاکنون، رسیدگی کرده است و نه پوتین. مهمترین چیز این است که اجماع پوتین از هم پاشیده شده است، اما یک مجموعه‌ای از گروههای اجتماعی باقی‌مانده اند که هیچ گزینه دیگری ندارند، و آن‌ها تضمین می خواهند. در واقع، آن‌ها دیگر باور ندارند که پوتین می‌تواند این را به آن‌ها ارزانی کند. اما اگر او نتواند، پس کی می تواند؟ دولت ما ترکیبی منحصر بفرد از یک شرکت بیمه و کازینو می باشد. همه این تضمین را دریافت کرده‌اند که از سطح مشخصی پایین‌تر نخواهند رفت، اما در عین حال، قمار بزرگی با پولشان در سطح بازار جهانی صورت می گیرد. اما مردم شرکت بیمه را به آتش نخواهند کشید، چرا که پول خودشان نیز در شعله های آن خواهد سوخت. مردم به دیمتری بیکوف – شاعر محبوبی که در تظاهرات بر روی صحنه حاضر می‌شد –می نگرند و پیش خودشان فکر می کنند: «یک آدم فوق‌العاده، چاق و با نشاط، یک شاعر، اما پول ما دچار چه سرنوشتی خواهد شد؟ » و این فقط سیاستمداران نظامی و امنیتی نیستند که چنین فکری می کنند.

شما فکر می‌کنید نتیجه چه خواهد بود؟

پوتین در ماه مارس رئیس جمهور خواهد شد، احتمالاً در دور اول، اما برای

او هیچ سیستم موثری برای استفاده کردن باقی نمانده است. نیاز به ایجاد یک حزب جدید وجود دارد. پوتین مجبور خواهد شد که توسط نوعی ائتلاف حکومت کند، هر چند که او متنفر از اقدام به چنین کاری است. به همین خاطر روش نسبتاً نرمی در برخورد با تظاهرکنندگان در پیش گرفته شده است، و به همین دلیل پوتین رفرمهای مدودف در مورد احزاب را رد نکرد، هر چند که از آن‌ها متنفر است. ما باید صبر کنیم و ببینیم که ایا شرایط چنان خواهد طلبید که پوتین یک ائتلاف را ایجاد کند. آیا او می‌تواند بدان رضایت دهد که رئیس جمهور یک ائتلاف گردد؟ اگر او نتواند، آنگاه ما دچار یک بحران بزرگ خواهیم شد، و این بزودی رخ خواهد داد. آیا او قادر به ایجاد یک دولت خواهد بود، چرا که کاملاً روشن است که مدودف به عنوان نخست وزیر خودش قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود. چه کسی دولت را ایجاد خواهد کرد؟ پوتین مجبور خواهد شد رئیس کمیسیونی شود که تمام سیستمی را که خود آفریده است، نابود خواهد کرد، و سیستم دیگری را پیش خواهد کشید. آیا او خواهد توانست این «کمیته انحلال» را ایجاد کند؟ من نمی دانم.

بر گرفته از نیو لفت ریویو شماره ۸۸، اوت ۲۰۱۴

Gleb Pavlovsky, Putin's World outlook, New left review, no 88, Aug 2014